

گامی از اسطوره، به سوی فلسفه دیالکتیک خیال و خرد

منوچهر جمالی

اندیشیدن در تاریخ، با مفاهیم، آغاز نشده است، بلکه اندیشیدن، پیش از تاریخ، با تصاویر، آغاز شده است. و تجربیات مستقیم و نو، بستگی به شرایط بی نظیر و تکرارناپذیر دارند. هر تجربه مستقیمی، نو است، چون تکرارناپذیر است، و چون تکرارناپذیر است، آن تجربه، همیشه نو میماند. تجربیات مستقیم، همیشه اصالت خود را نگاه میدارند، و همیشه انگیزنده به نوافرینی هستند. هر روز، همه انسانها، امکان کردن تجربه مستقیم و نو ندارند. از این رو این تجربیات مستقیم، چه از مردمان پیش از تاریخ در تصاویر و اسطورهها باشند، چه از مردمان دوره های تاریخی در مکاتب فلسفی و ادیان، ارزش دارند. هر تجربه مستقیمی، انسان را بدان میخواند و میانگیزد که هر انسانی، به خودی خودش تواناست تجربه ای مستقیم و نو بکند. انسانها پیش از تاریخ، تجربیات مستقیم و پرمایه و بی نظیری داشته اند، که همانقدر با ارزشند، که تجربیات مستقیم و بی نظیر انسانها در ادوار تاریخی. هر چند که ما امروزه بیشتر خو گرفته ایم که تجربیات و خواستها و نیازهای خود را در مفاهیم، بیان کنیم، ولی غافل از آنیم که تصاویر، هنوز نیز، قدرت فوق العاده بر ناآگاهی ما دارند. و تصویر نیز، گام نخست در انتزاع کردن است، و اندیشیدن، گام دوم در انتزاع کردن. انتزاعی کردن یک تجربه در یک تصویر، تجربه مستقیم فوق العاده غنی انسان است. چون هر انتزاعی کردنی، گونه ای گسستن و بریدن است که نماد نخستین تجربه آزادی است. تنها راه گسستن، شک کردن به چیزی نیست، بلکه یکی دیگر از راههای گسستن، انتزاعی کردن پدیده ها و واقعیات است. به همین علت، نقاشی و تخیل و صورتگری و موسیقی و رقص، یکی از مهمترین گامهای انسان در "گسستن" از طبیعت است. از این رو هست که آزادی نقاش و هنرمند و صورتگر در اجتماع، سرآغاز انقلابات اندیشگی یا اجتماعی و سیاسی و دینی است. آزادی تخیل، آزادی طرح رویاهای اجتماعی و سیاسی و... است که اهمیتی برتر از "علوم اجتماعی و سیاسی" دارد، چون راه انسان را برای گسستن از "هر نظام موجودی" باز میکند. در اجتماعی که مردم آزادی ندارند رویاهای تازه برای دستگاه حکومتی و اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد طرح کنند، در آن اجتماع، آزادی نیست. علوم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امروزه، به "بستگی + پیوستگی + سازگار شدن با معیارها و ارزشها + همخوانی با معیارها + این همانی یافتن با قواعد و سیستم..." اهمیت فوق العاده میدهند. اینها در گورشان، بر ضد "آزادی به معنای یک روند نوافرینی اجتماع و سیاست" هستند. پروردن روشهای گسستن و بریدن از دین و هنر و اقتصاد و سیاست موجود و حاکم در اجتماع، فرهنگ آزادیست. به علت همین تجربه انسان از "تصویر" است که تلویزیون در دوره ما، چنین نفوذ گسترده و ژرفی در مردمان دارد. بسیاری از تجربیات مستقیم انسانی، در تصاویر و اسطورهها، چهره به خود گرفته اند، و از این تجربیات مستقیم در هزاره ها، نمیتوان چشم پوشید. همین غفلت از اهمیت تصاویر، سبب میشود که ناگهان میبینیم که اندیشه های پر زرق و برق مدرن ما، که خود آگاهی ما را انباشته اند، از همان تصاویر به نظر دور افتاده و کهنه و باستانی، شکست میخورند. ما با بی ارزش شمردن تصاویر در اسطورهها، که مجموعه تجربیات ملتند، و ارزشیابی فوق العاده مفاهیم روز، آینده فاجعه امیز خود را میآفرینیم. در این شکی نیست که تفکر فلسفی و علمی، با اولویت دادن به مفاهیم روشن، که فقط یک معنا دارند، بر ضد تصاویر پرمعنا و چند چهره، خود را یافته است. در آغاز، فلسفه، برای جدا شدن از اساطیر، و مستقل ساختن خود، نیاز به "ضدیت اندیشه با تصویر اسطوره ای" داشت. ولی این ضدیت روانی، در یک برهه از تاریخ، دلیل ضد بودن گوهری فلسفه با اسطوره نیست. فلسفه، بیان تجربیات مایه ای انسان در مفاهیم است، و اسطوره، بیان تجربیات مایه ای انسان در تصاویر است. کاری را که اسطوره میتواند بکند، فلسفه نمیتواند بکند، همانطور کاری را که فلسفه میتواند بکند، اسطوره نمیتواند بکند. و هر تصویری را نمیتوان به مفاهیم کاست، و هر مفهومی را نمیتوان تبدیل به تصویر متناظرش کرد. **مسئله فرهنگ آن نیست که مفهوم و عقل را جانشین تصویر و تخیل سازد، بلکه دیالکتیک مفهوم و تصویر، یا دیالکتیک عقل و تخیل را ببیند.** در قرن هیجدهم و نوزدهم در اروپا، پژوهشگران میپنداشتند که عقل در یونان، با قیام بر ضد اسطوره، به خود آمده است. بدین ترتیب، فلسفه و علم را پدیده ای بر ضد اسطوره شمردند، و این ارزیابی غلط، هنوز بر ذهن بسیاری از مردم، چیره مانده است. بسیاری نیز میآنگاشتند که اندیشیدن در تصاویر اسطوره ای، با بدویت فکری و روانی کار داشته است، و انسان، که از بدویت فکری رهایی یافت، دیگر در تصاویر و اسطوره نمیاندیشد. اینهم یکی از خرافات تازه بود که گنجینه ای از تجربیات انسانی را بی ارزش و بی اعتبار میساخت. و با دادن بهای بیش از اندازه به فلسفه و مفاهیمش، اسطوره و تصاویرش را خوار شمردند، و بی بها ساختند. ولی وارونه پنداشت آنان، **فلسفه در یونان، از تجربیات مستقیم و مایه ای که انسانها در تصاویر اسطوره ای به جا نهاده بودند، بسیار بهره بردند، و توانستند بخشی از آنها را به مفاهیم انتقال دهند و انتقال دادن تجربیات پر ارزش ملت در اسطورهها، از تصاویر به مفهوم، رسالت فلسفی، متفکرین اصیل هر ملتی است.** بخشی از این تجربیاتست که بهتر میتوان آنها را در مفاهیم گسترده. متفکرانی که نتواند این تجربیات اصیل ملت خود را، از گستره تصاویر

اسطوره ای، به گستره مفاهیم فلسفی انتقال بدهند، از رسالت تاریخی خود باز مانده اند، و هنوز تفکر فلسفی را در ملت خود بنیاد نگذارده اند. این تجربیات مایه ای و بی نظیر ملت، باید از جهان تصاویر به مفاهیم آورده شوند، تا شالوده ای در آن ملت برای فلسفه گذارده شود. و این کار، هنوز در ایران نشده است. ولی در کنار فلسفه که تجربیات انسانی را فقط در قالبهای "مفاهیم" میریزد و طبعاً این تجربیات را فوق العاده تنگ و سطحی و فقیر میسازد، باید بخشی از فرهنگ به وجود آید که در برگزیده "دیالکتیک تصویر و اندیشه - یا دیالکتیک عقل و تخیل" است.

آنچه در تصویر است، برآیندهای فراوان دارد، و نمیتوان آن را به یک برآیند (یک بعد) در مفهوم کاست. به عبارت دیگر، یک تصویر، "خوشه ای از مفاهیم گوناگون" است که همه در آن تصویر با هم، وحدت دارند. هنوز در واژه نامه ها میتوان دید که برخی از واژه ها، معانی فراوان و بسیار ناجور با هم دارند. این معانی، فقط از دید ماست که با هم نمیخوانند، ولی اگر آن تصویر اسطوره ای را بیابیم، میبینیم که همه، ناگهان وحدت در یک خوشه به هم پیوسته پیدا میکنند. وقتی آن تصویر را یافتیم، دیده میشود که همه این مفاهیم، تراشهای گوناگون یک کریستال هستند. همین کار را هایدگر، فیلسوف آلمانی کرده است. این شیوه اندیشیدن هایدگر در خوشه واژه های آلمانی، در ترجمه آثارش به هر زبانی (همچنین به فارسی) به کلی از بین میرود. ولی برای ما، یاد گرفتن شیوه اندیشیدن، مهمتر از یاد گرفتن محتویات اندیشه های غربی است، هر چند به سختی میتوان محتویات را از شیوه اندیشیدن، جدا ساخت. هایدگر، کوشیده است از خوشه مفاهیم یک واژه، تجربیات انسانی را که در زبان آلمانی شده است، در یک تفکر فلسفی، به هم ببیند. تجربیات انسانی موجود در هر زبانی که استوار بر این تصاویر هستند، به همان علت "خوشه ای بودن هر تصویری" راه را برای پیدایش طیفی از مکاتب فلسفی باز میسازند. به عبارت دیگر، **تجرباتی که ملت در اسطوره هایش کرده، در ایجاد مکاتب فلسفی گوناگون، گنجاندنی است.** هیچ اسطوره ای را در چهارچوبه یک فلسفه نمیتوان فهمید، بلکه چهره های گوناگون هر اسطوره ای را میتوان در مکاتب تازه به تازه فلسفی از نو تجربه کرد. از این فلسفه هایدگر، کل تجربیات اندیشگی در فرهنگ آلمان نیست. کشف تجربیات زبانی یک فرهنگ، و مایه گرفتن از آن، برای پدید آوردن فلسفه های نوین، برداشتن گامی مهم در یک فرهنگ است.

من کوشیده ام که همین روش هایدگر را (نه محتویات فلسفه اش را)، در پیوند دادن واژه های باستانی ایران به کار ببرم، تا تفکرات فلسفی ایرانیان را در محدوده بسیار ناچیزی آغاز سازم، چون از گستردن بیش از آن، سخت و اهماه داشتم و دارم، چون متأسفانه روشنفکران ایران هنوز، نیروی بومیایی برای اصالت ندارند. مثلاً فرهنگ ایران، تجربه ای ویژه از "زمان" دارد که با تجربه هایدگر، تفاوت دارد. آنچه در یک تصویر اسطوره هست، برآیندهای فراوان از مفاهیم دارد. یک تصویر، خوشه ای از مفاهیم است. وقتی آن تصویر اسطوره ای را یافتیم، میبینیم که همه این مفاهیم، که به حسب ظاهر ناجورند، تراشهای گوناگون یک کریستال هستند. در فلسفه و علم، کوشیده میشود که یک تصویر، به یک مفهوم کاسته شود، تا در مفهوم، روشن گردد. مثلاً هر کدام از خدایان گذشته را به یک مفهوم، میکاهند. هر کدام، بایستی یک خویشکاری داشته باشند، و به کار ویژه ای، گماشته شده باشند. پرسیده میشود که تنها کار این خدا چیست؟ مثلاً این خدا، خدای آب است. چنین پرسشی از بن غلط است. این کار، کار فلسفه و علم و عقل است که میخواهد با این وظیفه خاص، آن خدا را روشن سازد. کاربرد این روش در اسطوره ها و فرهنگ نخستین، فقیرسازی فرهنگ است. با این روش، همه اسطوره ها را چنان تنگ و سطحی و یکسویه ساختند، تا آنها را از دید فلسفی، روشن سازند. تصویر اسطوره ای، برای تجربیاتی بسیار ژرف و غنی از انسان بودند که کاستنی به یک برآیند (بعد) و یک مفهوم نبودند. کاستن اسطوره به یک دستگاه فلسفی، دور ریختن این تجربیات، یا کوبیدن و سطحی سازی و نادیده گیری و فقیرسازی اینگونه تجربیات بود. این پیدایش یک نوع "بدویت نوین" بود، که پیانند شیوه نگرش "عقل روشن بین" بود. این بدویت را به مردمان باستان نسبت دادند، در حالی که این بدویت فکری خود آنها بود. کاربرد این روش، سبب میشد که انسان، اسطوره ها را مسخره کند، و غیرمنطقی بشمارد، و بی آنکه آگاه باشد، که چه اندازه تجربیات ژرف و غنی خود را میکوبد و دست میاندازد و به شمار نمیرود. **اسطوره، متناظر با مجموعه از تجربیات غنی و ژرف ویژه انسانی است که ربطی به انسان پیش از تاریخ، و پیش از عصر عقل و علم ندارد.** این چهره تجربیات انسانی، که در اسطوره نمودار میشود، یکی از گرانبهاترین بخش گوهر انسان است. انتقال دادن بخشی از تجربیات انسانی، از گستره اسطوره به گستره فلسفه، یا از گستره تصاویر به گستره مفاهیم، کاری ضروری بود، ولی اینکه تصاویر و اسطوره ها و خیال، به هیچ دردی نمیخورند و کم ارزش و بی ارزشند، و تنها مفاهیم انتزاعی ارزشمندند، و هر چه در مفاهیم ناگنجد نیست، باید خوار شمرد، سختی به کلی غلط است. البته غنای تجربیات در تصاویر، با ابهام و مه آلودگی، همراه است، ولی مفاهیم نیز در اثر همان روشنی، بسیار شکننده اند، و عیب خود را دارند. **هر چیزی را برای عیبش، نمیشود دور ریخت.** **هر چیزی، هر فلسفه ای، هر دینی، هر هنری، هم عیب و هم هنر دارد، و این دو مقوله را نمیتوان از هم جدا ساخت.** برای کام بردن از هنر هر چیزی باید رنج بردن از عیبش را نیز تحمل کرد. از این رو است که باید طیفی از مکاتب فلسفی با ادیان و هنرها در کنار هم داشت. به همین علت بود که عرفای ما "گاه مومن و گاه کافر و گاه ملحد" بودند و این "فلسفه گهگاه بودن" به طیفی بودن گوهر انسان باز میگردد. **گوهر انسان یا فطرت او با**

هویت او، "تثبیت شدن در یک دین و هنر و فلسفه" نیست، بلکه تحول در فطرتها و هویتهاست. از هر چیزی باید از دیدن هنری که دارد لذت و شادی برد. با آمدن فلسفه و علم، فقط نشان داده شد که بخشی از تجربیات انسانی را میتوان در مفاهیم، بهتر عبارت بندی کرد و نمود، ولی بخشی دیگر از تجربیات انسانی، به گونه ای غنی و سرشار هستند که بهتر در تصاویر می‌گنجد، و خود را بهتر در تصاویر اسطوره ای ادا میکنند. این بود که مولوی از سر، به "خیال"، نیروی صورتساز و نقش پرداز و چهره نگار، توجه فوق العاده کرد. در آثار مولوی، این خیالست که نزدیکترین پیوند انسان را با حقیقت فراهم میآورد، نه عقل. این تنوع و رنگارنگی خیال بود که تجربه ژرف انسان از حقیقت یا خدا یا عشق یا هر پدیده دیگر انسانی را بهتر نمودار میساخت که عقل. با اولویت دادن به خیال و صورت (یا نقش و نگار)، مولوی همان رابطه گذشته فرهنگ ایران را به حقیقت، زنده ساخت. **خیال رابطه دیگری با تصاویر دارد، که عقل با مفاهیمش دارد.** این تجربه بزرگ انسانی در همان اولویت دادن خیال به عقل، چشمگیر و برجسته میشود. یکی از تجربه های بزرگی که انسانها در دوره "اندیشیدن در اسطوره" کرده بودند، با آمدن اندیشیدن فلسفی و علمی، در آغاز، نادیده گرفته شد، و هنوز هم نادیده گرفته میشود که از کشفیات بزرگ آنها بوده است. آنها دریافته اند که انسان، تجربیات غنی و ژرف دارد که به هر صورتی آن را تصویر کنند، آن تجربه نا نموده میماند. **به همین علت بود که آنها تجربه دینی و اجتماعی خود را، در کثرت تصاویر خدایان بیان کردند. برای آنها هر تصویری از این خدایان، آزمایشی بود برای بیان همان تجربه غنی و ژرف و عالی.** به همین علت بود که همه این صورتهای و پیکرها را در یک نیایشگاه و جشنگاه، کنار هم مینهادند، چون آن تجربه واحد و غنی را از درون گوناگونی و کثرت این تصاویر و رنگها، به شیوه ای میشد لمس کرد، در حالی که آن تجربه در هیچکدام از تک تک این تصاویر نبود. **ایرانیها، این تجربه ژرف دینی و اجتماعی و اندیشگی خود را در سی و سه خدا، تصویر میکردند که با هم زمان و زندگی و جشن و عشق و گیتی را میآفریدند. این سی و سه خدا، همه چهره خدایی بودند که نامش "انامک" یعنی بی نام بود.** این چهره های گوناگون که تجلی یک تجربه اصیل ولی گمنام و ناگرفتنی بود. در شاهنامه به شکل درختی نموده میشود که سی شاخه دارد، و نام سیمرغ نیز، به همین علت برگزیده شده است. **کثرت خدایان، در هماهنگی آنها، تبدیل به وحدت میشود.** این بود که اندیشه های ۱- "توحید" و ۲- کثرت و ۳- هماهنگی، سه اصل جداناپذیر از هم و برابر با هم بودند. بر این سه اصل بود که اجتماع بنا نهاده شده بود. این خدا، با وجود آنکه صورتهای فراوانی داشت، بی صورت بود. بعدا که فلسفه نوری آمد، و عقل، غلبه کرد، این اندیشه به کلی طرد شد. خدا، یک خداست و صورت هم ندارد و همه صورتهای را باید شکست و نابود کرد. حق تصویر کردن و تخیل خدا و حق آزمودن تجربیات دینی، از همه گرفته شد. با آمدن خدایان نوری (الله + پدر آسمانی + یهوه) هیچکدام از آنها، دیگری را در کنار خود تحمل نمیکند و سرنوشت نهایی این خدایان، جنگیدن با هم، برای نابود ساختن همه خدایان و همه ادیان جز خود و دین خود است. در گوهر اندیشه خدای واحد، تعصب و عدم تسامح، سرشته شده است. واحد ساختن اصل جهان، خویشکاری عقل است، ولی خدایی که این ادیان واحد میانگارد، برغم ضدیتشان با تصویر، یک تصویرند. هم مفهوم و هم تصویرند، چون همیشه به صورت یک شخص، عبارت بندی میشوند. این است که هنرمندان غرب، اصل تنوع و تازگی و کثرتمندی را، با روی کردن به خدایان یونان و رم کشف کردند، و همین کشف ناگاهانه، پیایندهای سیاسی و فلسفی و اجتماعی و دینی خود را داشته است و دارد. ما میپنداریم که پلورالیسم، تنها یک مسئله حزبی یا سیاسی است. پلورالیسم سیاسی و حزبی واقعی، پیوند ژرف فرهنگی و روانی با پلورالیسم خدایان دارد. این است که به **عصر روشنگری در اروپا، "عصر رستاخیز کفر" گفته میشود.**